

خود هدیه‌ای کرماند به عیصو تقدیم کرد و به خضوع و تضرع دوستی خویش آشکار نمود و کینه از دل عیصو برفت. خداوند به یعقوب وحی کرد که از این پس نام تو اسرائیل است. یعقوب به ارشالیم - که همان بیت المقدس است - رسید. و در آنجا مزرعه‌ای خرید و خرگاه خویش در آنجا برپا نمود و فرمان داد تا در آنجا در جای صخره معبدی بسازند.

یوسف: راحیل در اینجا آبتن شد، بنیامین را زائید و خود بمرد. یعقوب او را در بیت لحم دفن کرد. سپس نزد پدرش اسحاق در قریهٔ حبرون از سرزمین کنعان آمد و در نزد او درنگ کرد. اسحاق در صد و هشتاد سالگی دیده از جهان فرو بست و او را نزد پدرش در آن مغاره دفن کردند و یعقوب به جای پدر نشست فرزندانش نیز نزد او بودند. یوسف که موزد کرامت پروردگار بود به جوانی رسید و حالتی دیگر داشت. رؤیای خود را برای ایشان نقل کرد. در آن رؤیا خداوند او را به مهمی که در پیش داشت بشارت داده بود. برادران بر او حسد بردند و با او به صید رفتند و در چاهش افکندند. کاروانیانی که از آنجا می‌گذشتند از چاه بیرونش آوردند و به بیست پاره سیم، به اعراب فروختند. و گویند آنکه او را در مصر فروخت مالکک پسر دعر پسر یوبب^۱ پسر عفقان^۲ پسر مرین بود. عزیز مصر او را از اعراب بخرد و او وزیر مصر یا امیر شرطه آن بود. ابن اسحق گوید نامش اطفیر پسر روجب و نیز گویند که فوطیفار بود و پادشاه مصر در این ایام از عمالقه، ریان بن الولید بن ذومغ بود. یوسف در خانهٔ عزیز پرورش یافت، داستان او، از آنچه میان او و زلیخا زن عزیز گذشت و درنگ کردن او در زندان و تعبیر کردن او رؤیای نزدیکان زندانی پادشاه را همان است که در قرآن کریم آمده است. پس پادشاه مصر که از خشکسالی و گرانی بیمناک شده بود او را بر خزائن غلات در سراسر کشور خویش برگماشت. یوسف می‌توانست غلات را گرد آورد و روزی مردم را از آن بپردازد و دست او را در همه کارهای کشور باز گذاشت و انگشتری خاص خود را در انگشت او نمود. و بر مرکب خود سوارش کرد. یوسف در این هنگام سی ساله بود. گویند پادشاه عزیز را عزل کرد و یوسف را وزارت داد. و گویند که عزیز بمرد و یوسف زلیخا را به زنی گرفت و بر مسند وزارت نشست و این امر سبب رسیدن او به پدر و برادران گردید. زیرا در کنعان هم خشکسالی شده بود. چندتن از برادران تا غله‌ای به دست آرند نزد او آمدند. یوسف برایشان غله پیمود و بضاعتشان را در بارشان نهاد و از آنها خواست تا برادر خود را نیز بیاورند و همهٔ اینها سبب آن شد تا او با پدر که دیگر پیر و نایبنا شده بود دیدار کند. ابن اسحاق گوید: این واقعه در سال بیستم ناپدید شدن او بود. چون یعقوب به بلیس نزدیک مصر رسید، یوسف برای دیدار او بیرون شد، و گویند که فرعون نیز همراه او بود. سرزمین بلیس را به آنان بخشید تا در آن سکونت کنند و از منافع آن بهره‌مند گردند. یعقوب (ع) هفتاد سوار از پسرانش به همراه داشت، و ایوب نبی هم، از فرزندان عیصو، با او بود. او ایوب پسر ثروان^۳ پسر زارح^۴ پسر

۱. واین.

۲. عیضا.

۳. برجمان.

۴. زیرج.

رعوبیل^۱ پسر عیصو بود. همگان در مصر قرار گرفتند. یعقوب (ع) در سال هفدهم ورودش به مصر و در سن صد و چهل سالگی وفات یافت. یوسف (ع) جسد او را به فلسطین حمل کرد و به فرمان فرعون، اکابر و شیوخ مصر نیز با او به فلسطین رفتند. برخی از کنعانیان راه بر آنان گرفتند و میانشان جنگی سخت در گرفت ولی جسد یعقوب را به مدفن ابراهیم و اسحاق (ع) رسانیدند و او را در همان مقاره در کنار آن دو به خاک سپردند و خود به مصر بازگشتند.

یوسف بعد از وفات پدر با برادرانش میزیست تا آنگاه که مرگش فرا رسید و در صد و بیست سالگی جان سپرد. او را در تابوتی سر به مهر در یکی از شاخه‌های نیل دفن کردند. یوسف وصیت کرده بود که چون بنی اسرائیل از مصر به سرزمین یفعا (۴) بازگردند جسد او را نیز با خود ببرند و در آنجا دفن کنند. بنی اسرائیل این وصیت را همواره نگهداشته بودند تا آنگاه که موسی به هنگام خروج بنی اسرائیل از مصر آن تابوت را نیز با خود برد.

چون یوسف وفات کرد اسباط یعنی برادران و فرزندان در زیر فرمان فرعون در مصر ماندند و به چند شعبه شدند و تعدادشان افزون گشت تا آنجا که کثریشان دولتمردان را بیمناک ساخت و آنها را به بردگی گرفتند.

مسعودی گوید: یعقوب و فرزندان و فرزند زادگانش که به دیدار یوسف به مصر داخل شدند هفتاد سوار بودند. و درنگ آنها در مصر تا آنگاه که با موسی بیرون آمدند دو بیست و ده سال مدت گرفت. و در این مدت ملوک قبطی و عمالقه بر مصر حکومت می‌راندند. موسی در تیه آنها را شماره کرد جوانان بیست ساله و افزون بر بیست سال که توان حمل سلاح داشتند بیش از ششصد هزارتن بودند. ما در مقدمه این کتاب گفتیم که این عدد از وهم و غلو مایه می‌گیرد و آمدنش در نص تورات دلیل بر محقق بودن آن نیست زیرا ذکر این اعداد در مقام مبالغه است نه اعداد واقعی. یوسف (ع) را فرزندان بسیار بود اما از آن میان دوتن شناخته آمده‌اند: افرایم^۲ و منسی^۳ و این دو در شمار اسباطند، زیرا یعقوب (ع) آنها را دیده بود و برکت داده بود و در شمار فرزندان خود آورده بود.

بعضی که اهل تحقیق هم نیستند پنداشته‌اند که یوسف بعدها به پادشاهی مصر رسید و نظر خود را به بعضی از ضعفای مفسرین نسبت می‌دهند و دلیلشان این است که یوسف (ع) در دعای خود گفته است: «رب قد آتیتنی من الملک» ای پروردگار من مرا ملک ارزانی داشتی. ولی این عبارت نمی‌تواند دلیل واقع شود زیرا هرکس چیزی را مالک شود هر چند آن چیز از چیزهای خاص خود او باشد، استیلاء او را بر آن چیز «ملک» خوانند حتی خانه و اسب و خادم. پس چگونه کسی که زمام حل و عقد مردمی را در دست داشته ولو یک گروه از مردم او را ملک نتوان گفت. اعراب فرمانروایان دبه‌ها و شهرهایی چون هجر و معان و دومة الجندل را ملوک می‌گویند پس چنان وزیر کشور مصر را در

۳. منشا.

۲. افرایم.

۱. رعوبیل.

آن عهد و در آن دولت ملک خطاب نکنند. در خلافت عباسی حکام اطراف و عمال آن را ملک می خواندند. پس در این باب استدلالی نمی توانند کرد. و بعضی به این آیه از قرآن استناد می کنند که می گوید: «کذلک مکنا لیوسف فی الارض» بدین گونه یوسف را در زمین مکانت دادیم، بدین نیز استدلال نتوان کرد زیرا مکانت جز به پادشاهی هم میسر است. و نص قرآن حکایت از ولایت اوست بر امور زرع و جمع آوری و تقسیم آن. همچنانکه در این آیه آمده است: «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم» مرا بر خزائن زمین بگمار که من نگهدارنده و دانایم. و سیر داستان هم دال بر این است که یوسف در دولت فرعون مرثوس بوده است نه آنچه از کلمه ای که در دعای او واقع شده توهم می گردد. و مانسی را که با فرائن فراوان همراه است با این توهم ضعیف همسنگ نمی شماریم. گذشته از اینها قصه در تورات چنان آورده شده که بر این صراحت دارد که یوسف نه پادشاه بوده و نه پادشاهی به او رسیده است.

* * *

عیصو پسر اسحاق در کوههای سعیر^۱ که از آن بنی حوی بود سکونت داشت. اینان از تیره های کنعانی بودند. کوههای سعیر همان کوههای شراة است، میان تبوک و فلسطین که امروز به بلاد کرک و شوبک معروف است. از دیگر تیره هایی که در این سرزمین سکونت داشتند - چنانکه در تورات آمده است - هفت تیره بودند: بنی لوطان، بنی شوبال، بنی صبعون^۲، بنی عنا و بنی دیشون^۳ و بنی ایصر^۴ و بنی دیشان^۵. عیصو در میان اینان در این بلاد زندگی می کرد و یکی از دختران عنا پسر صبعون^۶ از بنی حوی را که اهو لیامه^۷ نام داشت به زنی گرفت. نیز با عاده^۸ دختر ایلون^۹ و بسمه^{۱۰} دختر اسماعیل ازدواج کرد. او را - چنانکه در تورات آمده پنج پسر بود: الیفاز (با تفخیم فاء و اشباع حرکت آن و زاء نقطه دار)، از عاده دختر ایلون سپس رعوئیل از بسمه دختر اسماعیل. سپس یعوش و یعلام و قورح از اهو لیامه دختر عنا. و الیفاز را شش فرزند بود: تیمان^{۱۱} و اومار^{۱۲} و صفوا^{۱۳} و جعتام^{۱۴} و قناز^{۱۵}. و عملیق از زنی به نام تمناع^{۱۶} و او خواهر لوطان پسر سعیر بود. و رعوئیل پسر عیصو را چهار پسر بود: نحت^{۱۷} و زارح^{۱۸} و شمه^{۱۹} و مزه^{۲۰}. ذکر فرزندان و فرزند زادگان عیصو در تورات چنین آمده است.

در تورات آمده است که نام عیصو، ادم بوده، از این رو فرزندان او را بنی ادم خوانند. یکی از اسرائیلیان گفت که ادم نام آن کوه بوده است و معنی آن به عبرانی کوه سرخ است که در آن نباتی نروید. نیز بعضی از مورخان آورده اند که قیصرهای روم از فرزندان عیصو هستند. طبری گوید:

۱. یسین.	۲. صمعون.	۳. ویشوق.	۴. یصد.
۵. دیسان.	۶. بسعین.	۷. اهلیقاما.	۸. عاذا.
۹. ابلول.	۱۰. بکست.	۱۱. تیمال.	۱۲. اوماز.
۱۳. صفو.	۱۴. کمتام.	۱۵. قتال.	۱۶. تمناع.
۱۷. یسین.	۱۸. ناحه.	۱۹. زیدم.	۲۰. ستما.

رومیان و ایرانیان از نسل رعوئیل بن بسمه هستند و هیچ‌یک از اینها درست نیست. و من آن را در کتاب یوسف بن کریون^۱ دیدم. او در دوره دوم آبادانی بیت‌المقدس کمی بیش از آوارگی بزرگ در آن دیار مورخ و از کوهنهای یهود به‌شمار بوده است.

ابن حزم در کتاب الجماهره گوید که اسحاق (ع) را جز یعقوب پسر دیگری بود به‌نام عیصا یا عیصو که فرزندان او در کوههای شراه میان شام و حجاز زندگی می‌کردند و امروز همگی از میان رفته‌اند. جز اینکه برخی می‌گویند که رومیان از نسل او هستند و این نادرست است و از این رو در این غلط افتاده‌اند که سرزمین فرزندان عیصو را ادوم می‌گویند و اینان پنداشته‌اند که رومیان از این موضع برخاسته‌اند و حال آنکه رومیان منسوب به رمولوس بانی شهر رم هستند. پاره‌ای نیز پنداشته‌اند که این سخن رسول خدا به‌حرین قیس در غزوه تبوک که «هل لك في بلاد بني الاصر العام، دلالت بر آن دارد که رومیان از بنی‌الاصفرند و اصفر عیصا است این پندار هم نادرست است. زیرا رسول خدا در این میان همان بنی‌عیصا را اراده فرموده بود نه رومیان را، زیرا هدف رسول خدا در این نبرد ناحیه شراه مسکن آن قوم بود.^۲

اوروسیوس مورخ رومی پنداشته است که مادر الفیاز و هاؤ، عالم و فورح^۳ دختران جیشم پسر یاوان پسر یافت است و قول اول اصح است زیرا برابر بانص تورات است. پس فرزندان عیصو در زمین سعیر فرونی یافتند و بر حویان در آن بلاد پیروز شدند و نیز بلاد بنی‌مدین را تا ایله تصرف کردند و دولتها و ملوک بزرگ در میانشان پدید آمد. از آن جمله بود: بالغ پسر یعور^۴ و پس از او یوباب^۵ پسر زارح، سپس هداد پسر بداد^۶ که بنی‌مدین را از مساکشان بیرون راند. و پادشاهان دیگری از آن میان برخاستند تا آنگاه که یوشع سپاه به‌شام برد و اریحا و سرزمینهای آن سوی آن را تسخیر کرد و پادشاهی از همه امتهایی که در آن حوالی بودند بستند. سپس بختصر چون سرزمین قدس را گرفت به تعقیب ایشان پرداخت، بعضی‌شان به یونان افتادند و بعضی‌شان به افریقیه. اما عملیق پسر الیفار، به عقیده اسرائیلیان پدر همه عمالقه شام است و به‌قولی فراعنه مصر از قبلیان. ولی نسب‌شناسان عرب از این قول سرباز می‌زنند و می‌گویند از فرزندان عملاق بن لود هستند - چنانکه گذشت - والله الباقي بعد فناء خلقه.

مدین: مدیان پسر ابراهیم با دختر لوط ازدواج کرد و خداوند در نسل او فرونی نهاد و پنج پسر داشت: عیفا و عیفر و حنوک و ابیداع و الداعه و آنجا که از فرزندان ابراهیم از زنش قطوره، یاد می‌کردیم از آنان نام بردیم. از آن میان فرزندان مدین امتی بزرگ و دارای تیره‌ها و شعب بسیار شد. اینان یکی از بزرگترین و پرجمعیت‌ترین قبایل شام بودند. مساکشان مجاور سرزمین معان از نواحی

۱. مرا.

۲. مراد یوسف متحیا یا ژوزف فلاویوس مورخ یهودی است که در سال ۳۸ متولد شده و در سال ۹۵ میلادی

درگذشته است. م. ۳. فیان، هاول، عاثوم و قدوح.

۴. ساعور.

۵. یودب.

۶. مداد.

شام به جانب حجاز نزدیک دریاچه قوم لوط بود. ایشان بر آن سرزمین غلبه یافتند و سرکشی آغاز نهادند و به پرستش خدایان روی آوردند. کارشان به راهزنی و کم فروشی کشید. خداوند شعیب را برایشان مبعوث نمود و شعیب از آن قوم بود. او شعیب پسر نویل پسر رعویل پسر عیفا پسر مدین بود. مسعودی گوید: قوم مدین از فرزندان المخصربن جندل بن یعصب بن مدین هستند. و شعیب در نسب برادرشان بود چند پادشاه داشتند که به کلمات ابجد نامگذاری شده بودند. و ابن حیب در کتاب البدء گوید: او شعیب بن نوب بن احزم بن مدین بود. و سهیلی گوید: شعیب بن عیفا و گویند شعیب بن صیفون. این شعیب همان شعیب داستان موسی است. که موسی از مصر نزد او مهاجرت کرد و شعیب دخترش را به او داد بدان شرط که هشت سال اجیر او باشد. و موسی در خدمت او شایسته کتاب و نبوت شد. و مادر داستان موسی و اخبار بنی اسرائیل بدان اشارت خواهیم کرد. صیمری گوید: آنکه موسی را اجیر کرد و او رازن داد یتربن رعویل است و در تورات نام او یترون^۱ آمده و رعویل پدر یا عموی اوست و او بود که عهده دار عقد نکاح شد. این قوم را با بنی اسرائیل در شام جنگهایی رخ داد، عاقبت بنی اسرائیل بر آنها غلبه یافتند و همه منقرض شدند.

لوط: لوط پسر هاران برادر ابراهیم (ع) است. ما پیش از این درباره او و قومش سخن گفتیم. اکنون می گوئیم که بعد از هلاک قوم خود به فلسطین رفت و در آنجا با ابراهیم بود تا ابراهیم وفات یافت. نام فرزندان او در تورات آمده است: عمون به تشدید میم و اشباع حرکت آن به ضم و بعد از آن نون و موآبی^۲ با اشباع ضمه میم، و اشباع فتحه همزه بعد از آن و یاء دو نقطه تحتانی و بعد از آن یاء ساکن. خداوند در نسل او فزونی داد تا در شمار بیشترین قبایل شام شدند. مساکشان در سرزمین بلقاء و موآبی و معان بود. با بنی اسرائیل جنگها کردند و ما در اخبار بنی اسرائیل از آنها یاد خواهیم کرد. از ایشان بود بلعام پسر باعور پسر رسیوم پسر برسیم پسر موآب و قصه او با ملک کنعان آنگاه که از او خواست تا بنی اسرائیل را در ایام موسی نفرین کند و نفرین کرد و نفرین او به کنعانیان بازگشت، در تورات آمده است و ما در جای خود آن را ذکر خواهیم کرد.

اما از ناحور برادر ابراهیم پیش از این یاد کردیم او با ابراهیم از بابل به حران مهاجرت کرد. سپس با او به سرزمین مقدس رفت و در آنجا ماند. زنش ملکا دختر برادرش هاران بود و ملکا خواهر ساره زن ابراهیم و مادر اسحاق بود. ناحور از ملکا - چنانکه در تورات آمده - هشت فرزند داشت: عوص و بوز^۳ و قومویل^۴ - که پدر آرام است - و کاسد^۵ - که کلدانیانی که بختصر و ملوک بابل از میانشان پدید آمد از اوست - و حذو و فلاش^۶ و یدلاف^۷ و بتویل^۸. و او رازنی بود رؤمه^۹ که از او چهار

۱. بیش.	۲. نام فرزندان لوط در تورات عمی و موآب است.	۳. بومس.
۴. ممویل.	۵. کاس.	۶. بلداف.
۸. یتویل.	۹. ادوما.	

فرزند داشت: طایب^۱ و جاحم^۲ و تاحش^۳ و معکه^۴. اینان بودند پسران ناحور برادر ابراهیم، و نام همه در تورات آمده است و جمعاً دوازده تن هستند. نسل همه منقرض شده و از میان رفته است. جز آرام که در نسل قموئیل پسر ناحور برادر ابراهیم، پسر آزر است، کس باقی نمانده است. ارمنها امروز بر دین مسیح‌اند و سرزمینشان در ارمنیه در مشرق قسطنطنیه است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

این پایان سخن است در طبقه نخستین از عرب و امم معاصر با آنها. اکنون به طبقه دوم یعنی عرب مستعربه می‌پردازیم والله سبحانه و تعالی الکفیل بالاعانه.

۴. ماعخا.

۳. تاخش.

۲. کاجم.

۱. طالج.

طبقه دوم از عرب

عرب مستعربه و ذکر انسابشان و ایامشان و ملوکشان و بعضی از دولتها که در زمان ایشان بود

این طبقه از اعراب راه از آن رو مستعربه گفته اند که نشانه‌ها و علامات عربیت یعنی زبان عربی که بدان تکلم می‌کنند در اسلافشان نبوده است و باب استعقل (استعراب) در اینجا به معنی صیوروت (شدن) است. چنانکه می‌گویند: «استحجر الطین» یعنی: گل سنگ شد و استعرب یعنی عرب شد. درحالی که طبقه نخستین را که - تا آنجا که معلوم شده - قدیمیترین امتها بوده و عربیت در آنها اصالت داشته، عرب عاربه خوانده‌اند.

بدانکه مردم این نژاد از عرب به اعراب یمنی و سبائی معروفند. و پیش از این گفتیم که نسب‌شناسان بنی اسرائیل پندارند که اینان از فرزندان کوش بن کنعان‌اند ولی نسب‌شناسان عرب این را نمی‌پسندند و مردود می‌دانند. نظر درست که همگان بدان معتقدند این است که اعراب مستعربه از فرزندان قحطانند و سبا پسر یسحج بن یعرب بن قحطان است. ابن اسحاق گوید: یعرب پسر یسحج است و در این تقدم و تأخری شده است. این ماکولا چنانکه سهیلی از او نقل کرده گوید: نام قحطان مهزم است و در میان نسب‌شناسان در نسب قحطان اختلاف است: بعضی گویند که او پسر عابرین شالخ پسر ارفکشاد پسر سام، برادر فالج و یقطان است و در تورات ذکر آن نیامده است و تنها از فالج و یقطان یاد شده. و بعضی گویند که قحطان معرب یقطان است که نامی غیرعربی است. و عرب در نامهای غیرعربی با تبدیل و تغییر حروف آن تصرف می‌کند و گاه حروفی را مقدم و مؤخر می‌نماید. و نیز در نسب او گویند: قحطان بن یمن بن قیدار. و گویند که قحطان از فرزندان اسماعیل است. ولی

درست‌ترین سلسله نسب او این است که بگوئیم: قحطان بن یمن بن قیدار یا همیسع بن یمن بن قیدار. و بلاد یمن به نام این یمن نامیده شده. ابن هشام گوید: یعرب بن قحطان را یمن می‌گفتند و سرزمین یمن را به نام او خوانده‌اند. و اگر این قول را بپذیریم که قحطان از فرزندان اسماعیل است پس همه اعراب از فرزندان اسماعیل خواهند بود. زیرا عدنان و قحطان همه شعوب عرب را دربر دارند.

در این باب برخی چنان استدلال کرده‌اند که پیامبر (ص) به تیراندازان انصار گفت: تیر بیندازید ای فرزندان اسماعیل که پدرتان نیز تیرانداز بود و حال آنکه انصار از فرزندان سبا هستند و سبا پسر قحطان است. و نیز گفته‌اند که رسول خدا این خطاب را به اسلم که از برادران دور خزاعه بن حارثه هستند، نمود. زیرا اینان نسب به سبا می‌رسانیدند. سهیلی گوید: و هیچ‌یک از این دو نمی‌تواند حجت باشد، صحیح این است که رسول خدا (ص) این سخن را - چنانکه گفتیم - به اسلم گفته است. و مرادش آن بوده که خزاعه از فرزندان معد بن الیاس بن مضراند. نه از سبا و نه از قحطان. و مادر آینده در نسب اینان سخن خواهیم گفت. و نیز احتجاج کرده‌اند که از قحطان نامی در تورات نیامده، پس از فرزندان عابر نیست. بلکه قول مرجع این است که از فرزندان اسماعیل است و این قول - بنا بر آنچه گذشت - مردود است. قول صحیح این است که بگوئیم قحطان معرب یقطان است، و در میان مردم خلائی نیست که قحطان پدر همه یمن است.

و گفته‌اند: نخستین کسی که به زبان عربی سخن گفت قحطان بود. معنی این سخن این است که از میان عرب مستعربه، از یمنیان قحطان نخستین کس بود، زیرا او باید زبان عربی را از عرب عاربه آموخته باشد که ممکن نیست از پیش خود بدین زبان تکلم کرده باشد. فرزندان قحطان با برادران خود عرب عاربه معاصر بوده‌اند و در کارها آنان را مدد می‌نموده‌اند و اینان همواره در بادیه بوده‌اند و از مواهب ملک و رفاه که آنان برخوردار بوده‌اند، به دور بوده‌اند، و بدین سبب از پیری و فرسودگی که حاصل رفاه و شکوفایی است درامان ماندند پس در زمین پراکنده شدند و خاندانها و عشیره‌هایشان در بادیه متعدد شد و شمارشان فزونی گرفت و دولت فرسوده و کهنه عمالقه را برانداخته و دولتی نو بنیان نهادند.

دولت بنی قحطان پیوسته به دولتهای پیشین بود. یعرب بن قحطان از اعظم ملوک عرب بود. گویند نخستین کسی است که قومش به پادشاهی بر او درود خواندند. او بلاد یمن را تسخیر کرد و بر قوم عاد غلبه یافت و در حجاز بر عمالقه پیروز گردید و برادران خود را بر بلاد عرب حکومت داد، چنانکه جرهم را بر حجاز و عادین قحطان را بر شحر و حضرموت بن قحطان را بر جبال شحر و عمان بن قحطان را بر بلاد عمان. بیهقی چنین گوید.

ابن حزم گوید: قحطان را ده پسر بود که از آنها هیچ فرزندی برجای نماند. سپس دوتن از آنان را نام می‌برد که فرزندان آنها داخل در حمیراند، آنگاه از حارث بن قحطان نام می‌برد که او را فرزندی

بود به نام فهم که آنها را اقیون^۱ گویند و پیروان حنظله بن صفوان پیامبر رس بودند و رس میان نجران است تا یمن و از حضرموت است تا یمامه، سپس از یعرب بن قحطان نام می برد و می گوید که آنها به شمار از همه افزونند.

ابن سعید گوید: پس از یعرب پسرش یشجب به پادشاهی رسید و گویند نام او یمن بود. یشجب سرزمینهایی را که در دست عموهایش بود از آنها بستند. بعد از او پسرش عبدشمس و به قولی عامر^۲ حکومت یافت و عامر سبا نامیده می شد. زیرا او نخستین کسی است که اسیر گرفتن را باب کرد و شهر سبا و سد مأرب را او ساخت. صاحب کتاب «التیجان» گوید که او به نواحی دیگر لشکر کشید و شهر عین شمس را در اقلیم مصر بنا نهاد و پسر خود بابلون را بر آن گماشت. سبا را پسران بسیار بود، مشهورترینشان حمیر و کهلاتند که دو امت بزرگ یعنی از آنهاست. کهلان و حمیر هر دو به شمار افزون و به عزت و قدرت سرآمد بودند ولی پادشاهی حمیر بزرگتر از همه بود. پادشاهان تبابعه (تبعها) از میان آنها برخاستند - و ما در این باره سخن خواهیم گفت - ابن حزم، زیدان و پسرش نجران بن زیدان را که سرزمین نجران به نام او نامیده شده از فرزندان سبا به شمار آورده است.

چون سبا هلاک شد پسرش حمیر به جای او به پادشاهی نشست، او را عرنجج^۳ می گفتند. و گویند او نخستین کسی است که تاج زر بر سر نهاد و گویند پنجاه سال پادشاهی کرد. سپس می گوید که او را شش پسر بود: وائل و مالک و زید و عامر و عوف و سعد. ابو محمد بن حزم گوید: همیسع و مالک و زید و وائل و مسروح^۴ و عمیکرب^۵ و اوس و مره [و عرب]. سهیلی گوید: سیصد سال زندگی کرد. و بعد از او پسرش وائل به پادشاهی رسید و او بر برادر خود مالک بن حمیر غلبه یافت و عمان را از او بگرفت. و میان آن دو جنگهای بسیار بود. ابن سعید گوید: آنکه بعد از حمیر پادشاه شد برادرش کهلان بود و پس از او وائل بن حمیر و پس از وائل سکسک بن وائل. و چون مالک بن حمیر هلاک شد پس از او پسرش قضاعه بر عمان غلبه یافت. سکسک با او نبرد کرد و او را از آنجا بیرون راند و بعد از او پسرش یعفر بن سکسک پادشاهی یافت، جمعی بر او خروج کردند و مالک بن حاف بن قضاعه با او جنگ کرد و در میانشان فتنه به درازا کشید و یعفر هلاک شد و پسر خردسالش نعمان جانشین او شد. و این نعمان را معافر می گفتند. از میان بنی حمیر ماران بن عوف بن حمیر معروف به ذوریاش به خلاف او برخاست و او امیر بحرین بود پس در نجران فرود آمد و به نبرد مالک بن الحاف بن قضاعه پرداخت.

چون نعمان بزرگ شد، ذوریاش را به حبس انداخت و بر او سخت گرفت. نعمان عمر دراز کرد و پس از او پسرش اسجم بن معافر پادشاه شد. در زمان او دولت حمیر دچار آشوب شد و هر طایفه

۱. لاسور.

۲. عابر.

۳. عرنجج.

۴. مشروح.

۵. معدیکرب.

کوس قدرت زد تا آنگاه که به رایش و فرزندانش از تبع‌ها آرام گرفت. گویند که بنی‌کهلان نیز با این حمیریان بر سر ملک در کشمکش بودند و از میانشان جبار بن غالب بن کهلان به پادشاهی رسید. نیز از تیره‌های قحطان، نجران بن زید بن یعرب بن قحطان پادشاهی یافت و از فرزندان همیسع بن حمیر، ابن بن زهیر بن الغوث بن ایمن^۱ بن الهمیسع به حکومت رسید. اعراب این از بلاد یمن بدو منسوبند نیز عبدشمس بن وائل بن الغوث بن خیران^۲ بن قطن بن عرب بن زهیر بن ابن بن الهمیسع بن حمیر پادشاهی یافت. و از اعقاب او شداد بن الملطاط بن عمرو بن ذی هرم بن الصوان بن عبدشمس و پس از او برادرش لقمان سپس برادر دیگرشان دوشدد و هداد و مدائر و بعد از او پسرش صعب حکومت کردند و گویند که صعب همان ذوالقرنین است.

و بعد از او حارث بن ذی شدد بود و او رایش جد ملوک تباعه است. در میان حمیر از بنی‌همیسع از فرزندان عبدشمس، حسان بن عمرو بن قیس بن معاویه بن چشم بن عبد شمس پادشاهی یافت. ابوالمنذر هشام بن الکلبی در کتاب الانساب آورده و من آن را از نسخه‌ای کهن به خط قاضی محدث ابوالقاسم بن عبدالرحمان بن حبیب نقل کرده‌ام. کلبی از مردی از حمیر از ذی الکلاع روایت می‌کند که گفت: قیس در یمن جایی را می‌کند به سردابه‌ای رسید در آن داخل شد تخی یافت که مردی مرده بر آن خفته بود و جبه‌های حریر و زرکش بر تن و تاجی بر سر و چوگانی زرین در دست داشت. بر تاجش یاقوتی سرخ می‌درخشید. و در کنار او لوحی بود که بر آن نوشته بود: «به نام خدا پروردگار حمیر، من حسان بن عمرو پیشوای یمن هستم در روزهای هید بمردم. روزهای هید چیست؟ در آن روزها دوازده هزار گروه هلاک شد و من در آخرین گروه بودم. دوشعین را بنا کردم تا مرا از مرگ پناه دهد ولی به من خیانت ورزیده، پایان. طبری گوید: نخستین کسی از حمیر که بر یمن پادشاهی کرد شمر بن املوک بود و او معاصر موسی (ع) و بنی‌ظفار بود. او عمالقه را از یمن براند. و گویند که از کارگزاران ایران در یمن بود. پایان سخن در باب حمیریان نخستین والله سبحانه و تعالی ولی العون.

خبر از ملوک تباعه حمیر

همه نسب‌شناسان متفقند که این ملوک از فرزندان عبدشمس بن وائل‌اند. و در باب نسب اینان تا حمیر سخن گفتیم. شهرهای شان صنعا و مأرب در سه منزلی آن بود. سد مشهور در مأرب بود، این سد را ملکه‌ای از ملوکشان به نام بلقیس، از تخته‌سنگها و قیر، در میان ذوکوه بر آورده بود تا آب چشمه‌ها و بارانها را در آن نگهدارد و در آن شکافهایی ساخت تا به هنگام آبیاری به قدر حاجت از آن آب بردارند و این سد همان است که آن را عرم و سکر نیز می‌گویند و مأرب جمعی است که مفرد از لفظ خود ندارد. جمعی می‌گویند:

۲. حیران.

۱. ایمن.

من سبأ الحاضرين مأرب اذ يبنون من دون سيله العرما
 و هرم در بیت به معنی سد است و گویند آنکه سد مأرب بنا کرده حمیر پدر همه قبایل یمنی است.
 اعشى گوید:

فنى ذاك للمؤتى اسوة مأرب غطى عليه العرم
 رخام بناه لهم حمير اذا جاء من راسه لم يرم

و گویند آن را لقمان اکبر پسر عاد ساخته. و این قول مسعودی است. و گوید که سد مأرب یک فرسنگ در یک فرسنگ بود و برای او سی شکاف قرار داد. و نیز گویند - و این به صواب نزدیکتر است - که آن را سبأ بن یشجب بنا کرد و هفتاد وادی (رودخانه‌های موسمی) را در آن بگشود ولی پیش از اتمامش وفات کرد و پادشاهان حمیر که پس از او آمدند آن را تمام کردند. و ما این قول را ترجیح دادیم زیرا بر آوردن بناهای عظیم و هیكلهای شامخ - چنانکه در مقدمه گفته‌ایم - از عهده یک تن ساخته نیست. مردم یمن در جانب چپ و راست آن باغها احداث کردند که وصف آنها در قرآن آمده است.

دولت ملوک حمیر روی در گسترش نهاد و آنان به خونخواری و هرزگی و ستمگری پرداختند و خداوند موشهای کور را مسلط ساخت تا از زیر آن سد را سوراخ نمودند، و سد بشکست و سیل روان شد و باغهای شان را در خود غرقه ساخت و زمینشان را ویران نمود و پادشاهیشان را تباہ کرد و از آنان جز داستانی باقی نماند.

این تباہه چند پادشاه بودند که در عصور و احقاب متوالی و طولانی می‌زیستند و هنوز همه آنها در ضبط نیامده است، چه بسا گاه از یمن فراتر می‌رفتند و به سرزمینهای دور چون عراق و هند و مغرب تجاوز می‌کردند و گاه تنها به سرزمین خود، یمن، اکتفا می‌نمودند. از این رو مورخان را در باب آنها اختلاف بسیار است و چون چند تن از ملوکشان را یک نام بوده است در نقل وقایع دولتهایشان اختلاف فراوان پدید آمده است. و ما از این میان قول صحیح را خواهیم آورد. بدین طریق که به هنگام نقل اخبارشان بر یک منبع بسنده نخواهیم کرد. والله المستعان.

سهیلی گوید: تبع به معنی الملک المتبع (پادشاهی که او را فرمانبرداری کنند) است. و صاحب المحکم گوید: تباہه پادشاهان یمن اند و مفرد آن تبع، زیرا یتبع بعضهم بعضاً و چون یکی از آنان هلاک می‌شد دیگری راه و روش او را در پیش می‌گرفت. تا آخر در تباہه معنی نسبت می‌دهد. زمخشری می‌گوید: پادشاهان یمن را تباہه می‌گویند، لانهم یتبعون چنانکه می‌گویند اقبال، لانهم یتقیلون. مسعودی می‌گوید: آنان هیچ پادشاهی را تبع نمی‌گفتند مگر آنگاه بر یمن و شحر و حضرموت فرمان برانند. و نیز گویند: تا آنگاه که بنی چشم بن عبد شمس از آنان متابعت می‌نمود و هر که یکی از این دو شرط در او نبود ملک خوانده می‌شد نه تبع.

نخستین ملوک تباعه به اتفاق همه مورخان، حارث‌الرائش است او را رائش می‌گفتند زیرا رائش الناس بالمطاء (مردم را به بخشش غنی می‌کرد) مردم را در نسب او اختلاف است اگرچه همه در این متفق‌اند که او از فرزندان وائل بن غوث بن خیران بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن^۱ بن الهمیسع بن حمیر است. ابن اسحاق و ابوالمنذر بن الکلبی هر دو گویند: که اوقیس پسر معاویه بن چشم است. اما ابن اسحاق در سلسله نسب او تا سبا می‌گوید: حارث بن عدی بن صیفی و ابن الکلبی می‌گوید: حارث بن قیس بن صیفی. و سهیلی می‌گوید: حارث بن همال بن ذی شدد بن ملطاط بن عمرو بن ذی یقدم بن صوار بن عبدشمس بن وائل. و چشم جد سبا پسر عبد شمس است. مسعودی نیز چنین گوید. و بعضی گویند که برادرند و هر دو پسران وائل هستند.

مسعودی از عبید بن شریه الجرهمی نقل کرده که معاویه او را از ملوک یمن و سلسله نسب حارث از پادشاهان آن دیار، پرسید. گفت: حارث بن شدد بن ملطاط بن عمرو. اما طبری نسبت او را مختلف ذکر می‌کند، یک‌بار می‌گوید: خاندان پادشاهی تباعه به‌سبای اصغر می‌پیوندد و نسب آنها چنان است که گذشت و در جای دیگر می‌گوید: حارث بن ذی شدد همان جد ملوک تباعه است. پس نسب خاندان را به‌شدد می‌رساند و آنها را نه به‌قیس. نسبت می‌دهد و نه به‌عدی از فرزندان سبا. همچنین ابومحمد بن حزم نیز در الجمهره یک‌بار نسب آنها را به‌ملطاط می‌رساند و یک‌بار به‌سبای اصغر. و ظاهراً پیروی از طبری کرده است. والله اعلم.

رائش - چنانکه گفته‌اند - صدویست و پنج سال پادشاهی کرد. و به‌روایت سهیلی او مؤمن بود. بعد از او پسرش ابرهه ذوالمنار صد و هشتاد سال پادشاهی کرد. مسعودی از ابن هشام نقل می‌کند که: ابرهه ذوالمنار پسر صعب بن ذی مدثر بن ملطاط است و او را ذوالمنار می‌گفتند زیرا برای راهنمایی مردم مناری برپا ساخت. پس از او افریقیس^۲ بن ابرهه صد و شصت سال پادشاهی کرد. ابن حزم گوید: او افریقیس بن قیمن^۳ بن صیفی برادر حارث رائش بود. و او کسی است که قبایل عرب را به‌افریقیه برد و بدین نام نامیده شد و نیز بربر را از زمین کنعان بدانجا راند. آنگاه که یوشع بر آنها غلبه یافت و همه را قتل‌عام کرد او بر آن قوم گذشت و جمعی از فراریان شکست‌خورده را به‌افریقیه آورد و در آنجا مسکن داد. و جرجیر پادشاهش را کشت. گویند او بود که این قوم را بربر نامید زیرا به‌هنگامی که مغرب را گشود و سخن گفتشان را شنید گفت: ما اکثر بربر تهیم (بربره آنها چه زیاد است) از آن پس آنان را بربر خواندند. و بربره در لغت عرب آمیختن صداهای نامفهوم است در سخن. و بربره شیر از این مقوله است.

چون از جنگ مغرب بازگشت از قبایل حمیر، صنهاجه و کنامه را در آنجا نهاد و تا به‌امروز در همانجایند و اینان در نسب بربر نیستند. و این چیزی است که طبری و جرجانی و مسعودی و ابن کلبی و

۱. ایمن.

۲. افریقش.

۳. قیس.

سهیلی و همه نسب‌شناسان گفته‌اند. بعد از افریقیس برادرش عبد بن ابرهه پادشاهی کرد. مسعودی گوید که او را ذوالاذعار می‌خواندند زیرا مردم از جور او به وحشت افتاده بودند (ذعر: بیم و هراس) او بیست و پنج سال پادشاهی کرد. اندکی پیش از سلیمان بن داود بود و در دیار مغرب به جنگ رفت و کیکاوس بن کبیه^۱ پادشاه ایران بر سر او لشکر کشید. در این نبرد لشکر کیکاوس شکست خورد و ذوالاذعار او را به اسارت گرفت. تا آنگاه که پس از چندی رستم او را برهانید. رستم لشکری عظیم به یمن آورد و بر ذوالاذعار غلبه کرد و کیکاوس را از اسارت برهانید. و ما در اخبار پادشاهان ایران از آن یاد خواهیم کرد. طبری گوید که نام ذوالاذعار عمرو بن ابرهه ذوالمنار بن حارث رایش بن قیس بن صیفی بن سبای اصغر بود. ابن هشام گوید: ذوالاذعار به دست ملکه بلقیس مسموم شد و بمرد. بعد از او هداده بن شرحبیل بن عمرو بن ذی‌الاذعار به پادشاهی نشست او را ذوشرح یا ایلی شرح^۲ می‌گفتند شش سال یا به قول مسعودی ده سال پادشاهی کرد و پس از او دخترش بلقیس هفت سال پادشاهی کرد. طبری گوید: نام بلقیس، یلقمه دختر یشرح بن حارث بن قیس بود.

سلیمان (ع) - چنانکه داستان او در قرآن آمده است - بر آنها پیروز شد. گویند که او را به زنی گرفت و گویند که او را همچنان بی‌شوی رها کرد و او با شددین زرعه بن سبا ازدواج کرد و در کشور سلیمان با فرزندش بیست و چهار سال درنگ کردند. سپس یاسر بن عمرو ذی‌الاعاذر به پادشاهی رسید او را یاسر^۳ انعم می‌خواندند. یاسر انعم مرکب از دو کلمه است که یک اسم را ساخته‌اند - جرجانی چنین ضبط کرده است. سهیلی گوید: ناشرین عمرو که او را ناشر انعم گویند. و در کتاب مسعودی، ناسف بن عمرو آمده، شاید ناسف تصحیف یاسر باشد. و انتساب او به عمرو ذوالاعاذر بدین گونه که از صلب او باشد در این سلسله انتساب محقق نیست، زیرا میانشان زمان درازی فاصله است شاید چند پدر، شاید هم فاصله‌ای نباشد. هشام بن کلبی گوید: پادشاهی یمن بعد از بلقیس به یاسر بن عمرو بن یعفر که او را یاسر انعم می‌گویند رسید و او را از این روی انعم می‌خواندند که در نظم امور و نیرومند ساختن ملکشان بر آنها انعام کرد. مردم یمن پندارند که او در مغرب به جنگ رفت و به وادی الرمل (= ظاهراً صحرای آفریقا) رسید و تا آن زمان هیچ‌کس بدانجا نرسیده بود. و در آنجا از کثرت رمل هیچ گذرگاهی نیافت. برخی از یارانش در آن وادی قدم نهادند ولی باز نگشتند. پس فرمان داد تندیس بتی از مس ساختند و آن را بر کنار وادی قرار داد. و بر سینه آن به خط مسند نوشت: این بت از آن یاسر انعم الحمیری است از آن سو راهی نیست، کس اینچنین تهوری نکند که هلاک شود.

پس از یاسر پسرش شمر یروش^۴ پادشاهی یافت او را یروش می‌گفتند زیرا در او رعشه بود. گویند او سرزمین‌های عراق و فارس و خراسان را زیر پی سپرد و شهرهایشان را بگشود و سفد را که در آن سوی جیحون است ویران کرد و ایرانیان می‌گویند: و شمر کنده یعنی شمر خراب کرد. و در آنجا

۱. کنمان.

۲. ذوالصرح.

۳. ناشر.

۴. مرعش.

شهری بدین نام بنا کرد و عرب آنرا معرب ساخت و سمرقند خوانند. و گویند او با قباد پادشاه ایران نبرد کرد و اسیرش ساخت. و نیز گویند که شهر حیره از بناهای اوست. پادشاهی او صد و هشت سال بود. بعضی از اهل اخبار گفته اند که او بلاد روم را تسخیر کرد و ماهان قیصر را بر آنان گماشت و چون به هلاکت رسید پسرش دقیوس به جای او نشست. سهیلی دربارهٔ شمر پسرش گوید: آنکه شهر سمرقند به نام او نامیده شده شمر بن مالک است و مالک همان املوک است که درباره او گفته اند:

فلقب عن الاملوک و اهتف بذکره و عش دار عسز لا یغالبه الدهر

و این غلطی است که از سهیلی سرزده زیرا مورخان هماهنگ اند که املوک معاصر موسی (ص) بوده و شمر از اعقاب ذی الاعاذر است که در عصر سلیمان می زیسته. شمر ابرهه نیز نتواند بود زیرا اینان در آغاز دولت تبایه بوده اند. آنگاه بعد از شمر پسرش، اقرن بر تبایه پادشاهی کرد و نام او زید بود.

سهیلی گوید: اقرن پسر شمر پسرش بود. و طبری گوید او پسر عمرو ذوالاذعار بود. سهیلی گوید: او را اقرن از آن می گفتند که خالی برآمده بر جانب سرداشت. اقرن پنجاه و سه سال پادشاهی کرد، مسعودی گوید شصت و سه سال. پس از او پسرش ملکیکرب به پادشاهی نشست. او مردی ناتوان بود و تا پایان حیات هیچ جنگی نکرد. پس از او پسرش تبان اسعد ابوکرب به پادشاهی نشست. او را تبع آخر می گفتند. او از ملوک مشهور تبایه بود. به نظر طبری، بعد از یاسر انعم بن عمرو ذی الاذعار برادرش تبع الاقرن به پادشاهی نشست و پس از او شمر پسرش بن یاسر انعم و پس از او تبع الاصغر و او تبان اسعد ابوکرب بود و این همان تبع آخر است و از مشهوران ملوک تبایه است و او را راشد می گفتند، او در عهد بشتاسب (= گشتاسب) و نوهٔ او اردشیر بهمن^۱ پسر پسر اسفندیار از پادشاهان ایران بود.

این تبع به دیار دیگر لشکر کشید و چون به مکان حیره رسید در آنجا سپاهش حیران و سرگردان شد. از این رو آن مکان را حیره نامیدند. قومی از ازد و لخم و جذام و عامله و قضاچه را در آنجا بگماشت. آنان قلمه ها و خانه ها ساختند و مردم دیگر از قبایل کلب و سکون و ایاد و حارث بن کعب نیز در آنجا گرد آمدند. تبع از آنجا روی به انبار و موصل و آذربایجان نهاد و با ترکها روبه رو شد و آنان را به زیمت داد و از آنان اسیر گرفت. پس به یمن بازگشت. بیم او در دل پادشاهان افتاد. و ملوک هند با او مصالحه کردند. آنگاه آهنگ نبرد ترکان کرد و پسرش حسان را به سفد و پسر دیگرش یعفر را به روم و برادرزاده اش شمر ذوالجناح را به ایران فرستاد. شمر با کیقباد پادشاه ایران روبه رو شد و لشکرش را بشکست. و پادشاه سمرقند را به قتل آورد. رو به سوی چین نهاد. دید که برادرش حسان پیش از او به آن دیار رسیده بود. هر دو دست به کشتار مردم و اسیر ساختن ایشان زدند و با غنایم بسیار نزد پدر بازگشتند.

آنگاه پسرش یعفر را به قسطنطنیه فرستاد. به جزیه و باج با او مصالحه کردند. پس به روم رفت و

آنجا را محاصره کرد، طاعون در سپاهش افتاد، در این حال که ناتوان شده بود رومیان بر سپاه او تاخت آوردند. و همه را کشتند، چنانکه حتی یک تن هم رهایی نیافت. پس به یمن بازگشت و گویند که او گروهی از حمیر را در بلاد چین جای داد که تا به امروز در آنجایند. نیز گروهی از مردم ناتوان را در حوالی کوفه رها کرد و آنان در آن مکان حیران شدند و جمعی دیگر از همه قبایل عرب به آنها پیوستند.

ابن اسحاق می گوید: از تبابه آنکه به مشرق رفت تبع آخر یعنی تیان اسعد ابوکرب بن ملکیکرب بن زید الاقرن بن عمر و ذی الاذعار بود و تیان اسعد همان حسان تبع است و به قولی او نخستین کسی است که بر کعبه جامه پوشانید. و مردان قبیله جرهم را که بر آن دیار حکومت داشتند به پاکیزه نگه داشتن آن فرمان داد و برای آن در و کلید ترتیب داد. ابن اسحاق از چادرها و بردهای یمانی که بر کعبه افکندند سخن گفته. و گوید که او دین یهود را برگزید و در سبب یهودی شدنش گوید که چون به جنگ مردم مشرق آمد به شهر یثرب گذشت، آنجا را تصرف کرد و پسرش را بر آن گماشت و خود برفت. مردم شهر بر او شوریدند و بی خیر و ناگهانی کشتندش. رئیس یثرب در آن روزگار عمرو بن الطله از بنی نجار بود. چون از مشرق بازگشت راه مدینه پیش گرفت بدان قصد که همه شهر را خراب کند، از این سو نیز گروهی گرد آمدند و نبرد در گرفت. در آن حال دوتن از اجبار یهود بنی قریظه نزد او آمدند و گفتند: چنین مکن که نتوانی. اینجا هجرتگاه پیامبر قرشی است که در آخرالزمان ظهور می کند و قرارگاه او خواهد بود. تبع را از آن دو خوش آمد، دیشان را پذیرفت و به راه خود رفت.

در نزدیکهای مکه گروهی از هذیل نزد او آمدند و ترغیبش کردند که جواهر و گنجهای کعبه را برباید. اما آن دو حبر یهودی او را ازین کار باز داشتند و گفتند که اینان قصد هلاک تو دارند، پس گروهی از هذیلین را بکشت و به کعبه آمد، آن دو حبر، او را به طواف و خضوع دستور دادند، او چنین کرد و چنانکه گفتیم - بر کعبه جامه ای پوشانید. و حکام مکه را به پاکیزه نگه داشتن آن از خون و حیض و دیگر نجاسات فرمان داد و برای آن در و کلید ترتیب داد. سپس به یمن روانه شد و قوم خود را گفت که بر دین یهود گردن نهاده است. و قوم بت می پرستیدند به خلاف او برخاستند و داوری را به گذشتن از آتش واگذاشتند. تا آتش ظالم را نابود کند و به مظلوم آسیبی نرساند. بت پرستان با بتان خود آمدند حبرهای یهودی هم که مصاحف بر گردن آویخته بودند نیز آمدند و هر دو داخل در آتش شدند، آتش حمیریان و بتانشان را بسوخت و حبرها درحالی که چهره و پیشانی شان عرق برآورده بود تندرست بیرون آمدند. پس همه حمیر ایمان آوردند و به دین یهود درآمدند.

سهیلی از ابن قتیبه در باب این حکایت آورده است که سبب این نبرد تبع آن بود که فرزندان اقیال در برابر یهود ازا و یاری خواسته بودند زیرا آنها پس از اخراجشان از یمن تحت شروطی با یهود

زندگی می‌کردند ولی یهود عهدشکنی کردند. و آنها از تبع یاری طلبیدند و تبع به یاری آنها آمد. و گفته‌اند که آنکه فرزندان اقبال از او علیه یهود یاری طلبیدند ابوجبله از ملوک غسانی شام بود. او را مالک بن عجلان آورد و او یهود مدینه را بکشت. و چنانکه خواهیم گفت او از خرج بود. مؤید این امر آن است که مالک بن عجلان از زمان تبع بسیار دور بوده حتی گویند که هفتصدسال پیش از اسلام می‌زیست. و مسعودی در اخبار این تبع آورده است که اسعد ابوکرب زمین را درنوردید و کشورهای بسیاری را به فرمان آورد و در عهد ملوک الطوایف (اشکانیان) وارد سرزمین عراق شد و عمید آنها در این عصر شاپور پسر خرزاد بود. ابوکرب با یکی از پادشاهان این سلسله به نام قباد روبه‌رو شد. و این جز قباد پسر پیروز است - قباد منهزم شد و ابوکرب عراق و شام و حجاز را فتح کرد و خود در این باره گوید:

اذ حسینا جیادنا من دماء	ثم سرنا بها مسیراً بعیدا
و استبحنا بالخیل خیل قباد	و ابن اقلید جاء نامصفودا
و کسونا بیت الذی حرم الله	ملاء منضداً و برودا
و اقمنا به من الشهر عشرأ	و جعلنا لبابه اقلیدا

و نیز گوید:

لست بالتبع الیمانی ان لم	ترکض الخیل فی سواد العراق
اوتودی ربیعة الخرج قسراً	لم یعقها عوائق العواق

نیز میان کنده و او جنگهایی رخ داد تا آنگاه که حجر بن عمرو بن معاویه بن ثور بن مرتع بن معاویه بن کنده از ملوک کهلان برایشان غلبه یافت. پس به فرمان او گردن نهادند و ابوکرب به یمن رفت و در آنجا کشته شد.

پادشاهی او سیصد و بیست سال بود. پس از ابوکرب - به قول ابن اسحاق - ربیعة بن نصر بن الحارث بن نماره بن لخم پادشاهی یافت و لخم برادر جذام بود. ابن هشام گوید: بعضی گویند ربیعة بن نصر بن ابی حارثة بن عمرو بن عامر - ابوحارثه بعد از پدر در یمن جانشین او شد و ربیعة بن نصر بعد از این تباچه که ذکرشان گذشت در یمن پادشاه شد. و آن رؤیای مشهور برای او اتفاق افتاد. طبری از ابن اسحاق از برخی از اهل علم روایت می‌کند که ربیعة بن نصر خوابی هراسناک دید. همه کاهنان و ساحران و اخترینان و اهل عیافه را که در کشورش بودند گرد آورد. آنها به احضار دو کاهن مشهور شق و سطح که در قبیله ایاد و غسان می‌زیستند اشارت کردند.

طبری گوید: شق پسر صعب بن یشکر^۱ بن رهم^۲ بن افرک^۳ ابن نذیر^۴ بن قیس^۵ بن عبقر بن انمار

۱. شکر.

۲. وهب.

۳. مول.

۴. یزید.

۵. قیس عبقر.

است و سلیح، ربیع بن ربیع بن مسعود بن مازن بن ذیب بن عدی بن مازن بن غسان. و چون در سلسله نسب او ذیب آمده او را ذیبی گویند. ربیع آن دو را فراخواند و رؤیای خود را با آنان در میان نهاد. گفتند: حبشه هفتاد سال بعد از ربیع و قحطان بلاد یمن را تصرف می‌کند آنگاه پسر ذی‌زن از عدن بر آنها خروج می‌نماید و همه را از یمن بیرون می‌راند. پس در قریش، از میان بنی‌غالب بن فهر، پیامبری برمی‌خیزد. ربیع دریافت که آنچه کاهنان درباره حبشه می‌گویند به‌ناچار واقع خواهد شد. پس فرزندان و اهل بیت خود را به عراق فرستاد تا در امان مانند آنگاه به یکی از پادشاهان ایران به نام شاپور پسر خرزاد نامه نوشت تا آنها را در حیره سکنی داد. نعمان پادشاه حیره از خاندان ربیع بن نصر بود، بدین نسب: نعمان بن المنذر بن عمرو بن... عدی بن ربیع بن نصر.

ابن اسحاق گوید: چون ربیع بن نصر هلاک شد، کشور یمن به حسان بن تیان اسعد ابوکرب رسید. سهیلی گوید: او کسی است که طسم را مستأصل ساخت - چنانکه گفتیم - و بر مقدمه عبد کلال^۱ بن مثنوب^۲ بن ذی حرث^۳ بن الحارث بن مالک^۴ بن غیدان^۵ بن حجر بن ذی‌رعین را فرستاد. و نام ذی رعین یریم بود، پسر زیدالجمهور و نسبش به سبای اصغر می‌رسد. سهیلی گوید: بیرون شدن عمرو بن مزقیقا از یمن به‌ازد در زمان حسان تبع واقع شد و این غلطی است از سهیلی. زیرا ابوکرب پدرش به‌هنگام یاری ساختن اوس و خزرج علیه یهود به‌مدینه رفت. و او از غسان بود و نسبش به مزقیقا می‌رسید. بنابراین کسی که اوس و خزرج علیه یهود از او یاری طلبیدند از ملوک غسان بود. و ما در اخبار آنها یاد خواهیم کرد. ابن اسحاق گوید: چون حسان بن تبع بن تیان اسعد به پادشاهی رسید مردم یمن را به جنگ گسیل داشت می‌خواست مانند تبعه سرزمینهای عرب و عجم را با آنان درنوردد اما حمیر و قبایل یمن این اقدام را ناخوش داشتند و می‌خواستند به‌دیار خود بازگردند. پس با برادر او عمرو که با لشکر بود گفتگو کردند و گفتند برادرت را بکش تا ترا به پادشاهی برداریم و ما را به سرزمین خود بازگردان. او پذیرفت. ذورعین مخالفت کرد و عمرو را از این کار بازداشت ولی عمرو بر عزم خود بود. ذورعین این دو بیت در صفحه‌ای نوشت و به او سپرد:

الامن یشتری سهراً بنوم سمیدمن یسیت قریرعین
فاما حمیر غدرت و خانت فمعدرة الاله لذی رعین

پس عمرو برادر خود را در میدانگاه لخم در رحبه مالک به قتل آورد و حمیر را به یمن بازگردانید ولی خواب از دیدگانش رخت بریست، چنانکه به‌رنج افتاد و از پزشکان و کاهنان و عراف مدد گرفت. گفتند هرکس برادر خود را بکشد خواب از دیدگانش می‌رود. عمرو کسانی که او را به کشتن برادر اشارت کرده بودند بکشت ولی سودی نبخشید، عمرو آهنگ ذورعین کرد. ذورعین شعر خود را به یاد

۴. ملک.

۳. حرب.

۲. یثر.

۱. کهدن.

۵. عیدان.

او آورد که باید معذرت خواهد تا نجات یابد. این عمرو را موثبان می خواندند. طبری گوید از این رو که بر برادر خود حمله ور شده بود (وئب: جست، حمله کرد) و ابن قتیبه گوید: ازین رو که کمتر به جنگ می رفت و همواره در بستر آرمیده بود. (وئب: او را بر بسترش نشانند) این عمرو پس از شصت و سه سال پادشاهی به هلاکت رسید. جرجانی و طبری گویند: از این پس کار حمیر نابسامان شد و پراکنده شدند. فرزندان حسان تبع خردسال بودند و درخور پادشاهی نبودند. و پسر بزرگتر شیفته پریان شده بود. ازین رو عبد کللال بر ملک تباعه چنگ انداخت و نود و چهار سال بر آنان فرمان راند. او نصرانی بود. پس پسر حسان تبع از شیفتگی باز آمد و پادشاهی تباعه بازیافت. جرجانی گوید هفتاد و سه سال پادشاهی کرد و او تبع اصغر است جنگهای بسیار کرده و آثار نیکو داشته.

طبری گوید: پدرش حسان تبع دختر خود را به عمرو آکل المرارین عمرو بن معاویه از ملوک کنده، به شوی داده بود و از او حارث بن عمرو زاده شده بود تبع حسان او را به بلاد معد فرستاد و او به جای آل نصر بن ربیع در حیره پادشاهی عرب یافت. طبری گوید که میان خود و کعباد پادشاه ایران پیمان آشتی بست بدین شرط که فرات مرز میان آنها باشد. اما عرب در ناحیه شرقی فرات دست به غارت گشود. کعباد او را سرزنش کرد. گفت مرا یارای نگهداشت عرب نیست مگر به مال یا به سپاه، کعباد بلاد سواد را به اقطاع او داد. حارث به تبع نامه نوشت و او را به تصرف بلاد ایران ترغیب نمود و گفت که کعباد ناتوان است. تبع نیز لشکر به ایران کشید. و گویند آنکه چنین کرد عمرو بن حجر پدر اوست که ابوکرب ولایتش داده بود. ابوکرب او را به جنگ با ایران ترغیب کرد و از او خواست به حیره بیاید. او نیز سپاه خود را به سرداری سه پسرش به سغد و چین و روم فرستاد - و ذکر آن گذشت.

جرجانی گوید: بعد از تبع پسر حسان، برادر مادری اش پادشاهی یافت. و او مدثر بن عبد کللال بود. چهل و یک سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش ولیعه بن مدثر سی و هفت سال پادشاهی کرد. بعد از او ابرهه بن صباح بن لهیعه بن شیبه بن مدثر قلیف بن یعلق بن معدیکرب بن عبدالله بن عمرو بن ذی صبح الحرث بن مالک، برادر ذورعین و کعب پدر سیای اصغر به پادشاهی نشست. بعضی از مورخان می گویند که ابرهه بن صباح تنها بر تهامه فرمان می راند و بعد از او حسان بن عمرو بن تبع بن ملکیکرب پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد. سپس لخیمه پادشاه شد و او از خاندان شاهی نبود. ابن اسحاق می گوید: چون لخیمه پادشاهی یافت بر مردم ستم کرد و نیکان و گزیدگان را بکشت و دولت مردان را به بازی گرفت. و گویند که او با پسران حمیر عمل شنیع می کرد تا از پادشاهی بر قوم محروم مانند زیرا هر که با او چنین عملی کرده بودند پادشاهی نمی یافت و این را ابن اسحاق نقل کرده است و گوید که او بیست و هفت سال بر آنها پادشاهی کرد. ذونواس، زرعه، تبع ابن تبان اسعد ابوکرب او را برانداخت. و این ذونواس جوانی زیاروی و فاضل و پاکیزه بود. در خلوتی که لخیمه آهنگ او کرد تا با او عمل شنیع به جای آورد، دست یازید و او را بکشت. حمیر و قبائل یمن از این امر آگاه شدند و او را

به پادشاهی برداشتند و بر او گرد آمدند و دولت تباعه از سر گرفته شد. ذونواس را یوسف می خواندند. به دین یهود تعصب می ورزید به قول ابن اسحاق مدت سلطنتش شصت و هشت سال بود. نیز ابوالحسن جرجانی گوید: دیگران در ترتیب پادشاهان چنین گفته اند که بعد از افریغش بن ابرهه قیس بن صیفی بود و بعد از او حارث بن قیس بن میاس، سپس ماء السماء بن مروه، سپس شرحبیل و اویصحب بن مالک بن زید بن غوث بن سعد بن عوف بن علی بن الهمال بن المنثلم بن جهیم بود. سپس صعب بن قرین بن الهمال بن المنثلم، سپس زید بن الهمال، سپس یاسر بن الحارث بن عمرو بن یعفر، سپس زهیر بن عبد شمس یکی از بنی صیفی بن سبای اصغر و او مردی فاسق و مجرم بود دوشیزگان حمیر را تصرف می کرد. تا آنگاه که بلقیس دخت یشح بن ذی جلدن بن الیشح بن الحارث بن قیس بن صیفی رشد یافت و او را به ناگاهان بکشت و خود به پادشاهی نشست. چون سلیمان بلقیس را گرفت لمک بن شرحبیل و پس از او ذو وداع پادشاهی یافتند ذو وداع را ملک کرب بن تبع بن الاقرن موسوم به ابوملک بکشت. و چون او هلاک شد اسعد بن قیس بن زید بن عمر و ذی الاذعار بن ابرهه ذی المنار بن الرایش بن قیس بن صیفی بن سبا موسوم به ابوکرب پادشاه شد. سپس پسرش حسان پادشاهی یافت و به دست برادرش عمرو کشته شد. و در میان حمیر اختلاف افتاد لخنیه توف^۱ ذوالشناثر بر عمرو دست یازید و خود به پادشاهی نشست و ذونواس پسر تیان اسعد بن کرب، لخنیه را به قتل آورد و خود به پادشاهی نشست.

ابن سعید از کتب مورخان مشرق آورده است که حارث الرایش پسر ذی شدد است و معروف است به ذی مدائر. و آنکه بعد از او پادشاهی یافت پسرش صعب معروف به ذوالقرنین است. سپس ابرهه بن صعب معروف به ذوالمنار و سپس العبد ذوالاشفار بن ابرهه بن عمرو معروف به ذوالاذعار بن ابرهه که بلقیس او را بکشت. در التیجان آمده است که حمیر او را خلع کرد و شرحبیل بن غالب بن المنتاب بن زید بن یعفر بن السکسک بن وائل را که در مأرب بود به جای او نشانند پس ذوالاذعار بر او دست تجاوز گشود و با پسرش هدهاد و پس از او با دختر هدهاد بلقیس نبرد کرد. بلقیس با او مصالحه کرد و به همسری او درآمد ولی او را به قتل آورد. و سلیمان (ع) بر یمن استیلا یافت و تا پایان عمر بر آن سرزمین حکم راند و پس از او رحبعم پسرش فرمانروای آن دیار بود. پس از رحبعم، حمیران، مالک بن عمر بن یعفر بن السکسک بن وائل بن حمیر را به پادشاهی برداشتند و بعد از او پسرش شمر بن یرعش پادشاه شد و او همان است که سمرقند را ویران ساخت و بعد از او پسرش صیفی بن شمر بر یمن پادشاه شد و برادرش افریقیس^۲ بن شمر به افریقیه و کنعان تاخت و آنجا را در تصرف آورد. پس از او پادشاهی به کهلان رسید. و عمران بن عامر ماء السماء بن حارثه، امرؤالقیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد بدین امر قیام کرد و او کاهن بود. چون مرگش فرا رسید برادر خود عمرو بن عامر

۱. لخنیه ینوف. ۲. افریغش.

معروف به مزقیقا را به جای خود نشانند و او را به ویران شدن سد مأرب و هلاک یمن به سیل خبر داد. پس او با قوم خود از یمن بیرون شد. و سیل یمن را فرو کوفت پس از او ربیعة بن نصر بر قصر مأرب مستولی شد و آن رؤیا که او را از پادشاه حبشه بیم کرده بودند، بدید و پسر خود به عراق فرستاد و به شاپور اشکانی نامه کرد و شاپور آنها را در حیره مسکن داد. از آن پس یمن دستخوش آشوب شد هر بار یکی خروج می کرد. ولی قوم حمیر یک رای شدند که حکومت به دست ابوکرب اسمعین عدی بن صیفی باشد. او از ظفار بیرون آمد و بر ملوک الطوائف که در یمن بودند پیروز شد و جزیره العرب را بگرفت. و اوس و خزرج را در مدینه به محاصره افکند. و حمیر را به کیش یهود اجبار کرد و مدت سلطنت او به دراز کشید تا عاقبت به دست حمیر کشته شد. پس از او پسرش حسان که طسم را از میان برد پادشاهی یافت و برادرش عمرو به یاری حمیر او را بکشت و عمرو نیز بعد از او هلاک شد. سپس برادر پدری اش عبد کلال بن مثوب به پادشاهی رسید. در ایام او شاپور شانه های عرب را از جای در آورد. بعد از او تبع بن حسان آمد او کسی است که برادرزاده اش حارث بن عمرو الکنندی را به سرزمین بنی معدبن عدنان به حجاز فرستاد و بر آنان استیلا یافت. پس از او مرثد بن عبد کلال و پس از او پسرش ولیعه پادشاهی یافت. بسیاری بر او خروج کردند و ابرهه بن صباح بر تهامة یمن غلبه یافت. و در ظفار از تباعه در زمان او حسان بن عمرو بن ابی کرب بود، پس از او دوشناتر بر ظفار دست یافت و چنانکه گفتیم ذونواس او را بکشت. این است ترتیب ابن سعید در ذکر پادشاهان یمن. مسعودی می گوید: چون ملکیکرب^۱ بن تبع معروف به اقرن که قوم خود را به خراسان و سغد و چین گسیل داشت، به هلاکت رسید، حسان بن تبع به پادشاهی رسید. مدت پادشاهی او بیست و پنج سال بود، آنگاه تبع ابوکرب پادشاه شد به یثرب لشکر کشید و او همان کسی است که نخست قصد ویران ساختن کعبه را داشت، سپس فرمود تا بر آن جامه پوشانیدند. زیرا آن دو تن از حبرهای یهودی او را از آن کار باز داشتند، او کیش یهود اختیار کرد. مدت پادشاهی اش صد سال بود. پس از او عمرو بن تبع ابوکرب پادشاه شد، او را از پادشاهی خلع کردند و مرثد بن کلال را به جای او نشانند. و مدت چهل سال یمن سراسر آشوب بود. پس از او ولیعه بن مرثد سی و نه سال پادشاهی کرد. و پس از او ابرهه بن صباح بن ولیعه بن مرثد که او را شیبة الحمد می گفتند نود و سه سال پادشاهی کرد. او را سیر و داستانهاست. پس از او عمرو بن قیفان نوزده سال حکومت کرد و پس از او لخیتمه دوشناتر و پس از او ذونواس آمد.

اما ابن الکلبی و طبری و ابن حزم معتقدند که تبع اسمعید ابوکرب پسر ملکیکرب بن زید الاقرن بن عمرو بن ذی الاذعار بن ابرهه ذی المنار الرایش بن قیس بن صیفی بن سبأ الاصغر است. سهیلی می گوید در این میان نامهای بسیاری افتاده است. ابن کلبی و ابن حزم گویند: از ملوک تباعه است افریقس بن صیفی و از ایشان است شمر یرعش بن یاسر ینعم بن عمرو ذی الاذعار و از ایشان است

۱. کلکیکر.